

## در باره نویسندگان ما (نامه‌ای از پاریس)

منتشر شده در روزنامه اطلس ۱۹۹۷

طیفور

رفیق من

از زمانی که نشریه اطلس را برایم فرستاده‌ای، جرأت نکرده‌ام برایت نامه بنویسم. می‌ترسم آن را چاپ کنی و اسم من هم جزو نویسندگان در بیاید. اگر یادت باشد بحثی داشتیم در مورد کانون نویسندگان، این بالاترین کانون فرهنگی، البته از نوع در تبعیدش که من می‌گفتم هنوز نتوانسته تکلیفش را حتی با خودش روشن کند و در بهترین حالت، فقط اطلاعیه‌ای صادر می‌کند، آن هم به شکلی که نه سیخ بسوزد و نه کباب خام بماند. نه طرفداران سلطنت با مشروطه و بی مشروطه بدشان بیاید و نه چپ‌های (حالا راست شده) اعتراض کنند. نتیجه هم طبیعتاً چیزی بی بو و خاصیت است. البته تو مخالف این نتیجه‌گیری بودی و کشمکش با انجمن قلم و دیگر کشمکش‌ها را هم به یک شکلی توجیه می‌کردی. خشکیدن قلم‌ها را هم به حساب گرفتاری‌ها و بریده شدن از سرچشمه خلاقیت (وطن، مردم و غیره) می‌گذاشتی، اما حرف غلامحسین ساعدی را هم تا حدی قبول داشتی که "این کانون نویسندگان است" و هر دو چشم به داخل داشتیم که کانون اصلی آن‌جاست زیرا چشمه اصلی است و خداوندگاران قلم گرچه در قید و بند سانسور و زیر فشار و ضرب و شتم دشمنان آزادی قلم (و هر نوع آزادی دیگر) هستند، اما آن‌جا آتشی است پنهان زیر خاکستر که به نسیمی شعله‌ور خواهد شد.

منتظر نسیم ماندیم. هرکدام از این جماعت به خارج تشریف آوردند، حرمت و حریمشان را رعایت کردیم و ازشان نپرسیدیم: چه گلی به سر مردم زده‌اید که این همه منت می‌گذارید و بالا نشینی می‌فرمایید؟ گفتیم برمی‌گردند، یقه‌شان را می‌گیرند و نباید کاری کرد که امنیت جان و مالشان به خطر بیافتد. من به نوبه خود، همواره فکر می‌کردم که اگر روزی سانسور برداشته شود، چه انفجار درخشانی در ادبیات ما روی خواهد داد! اگر چه تجربه یکی دو سال اوایل انقلاب ۵۷ را هم داشتیم و دیدیم که هیچ اتفاقی عجیب و غریبی در ادبیات نیفتاد و اهل قلم انگار منتظر ماندند تا دوباره اختناق حاکم شود و باز به شکل سمبلیک بسرایند و بنویسند و هاله‌ای از رمز و راز به دور خود و آثار خود بکشند. گفتم فکر می‌کردم چنین خواهد شد و حال می‌گویم دیگر فکر نمی‌کنم. چرایش مربوط به بلوای اخیر است. بلوایی که با ماجرای دستگیری "سعید سیرجانی" و اعتراض نویسندگان به آن و بعد نامه ۱۳۴ نویسنده شروع شد و با جریان فرج سرکوهی به اوج رسید و دیدیم که از نویسندگان و روزنامه‌نگار و ناشر و مسلمان و غیر مسلمان پرده‌دار همه را به تیغ می‌زنند! در این میان، یکی از زیر تیغ نجات یافت و چندتایی هم که از تبعید به جان آمده بودند، به زیر تیغ برگشتند. تا این‌جا چیز مهمی نیست. نه برای آن رژیم اسلامی-ملایی چیز تازه‌ای است و نه از جماعت تصادفی تبعید شده بعید است. آنچه که این همه مقدمه‌چینی برایش کردم این است که اخیراً یکی دو نفر از حضرات از زیر تیغ دررفته با همراهی یکی دو نفر دیگر معرکه‌ای درست کرده‌اند تماشایی که برای من خواننده دست دوم، جای تاسف است.

حتما نوشته‌های "کارگر، معروفی و براهنی را در نشریه‌ها بخصوص در "نیمروز" در کنار تابلو ساخته شده از پیر محمد رضا پهلوی و آگهی کنسرت‌های رنگارنگ و فروش نوار صمد به جنگ می‌رود و آگهی فروش خیارشور و آبلیموی وطنی، برای جوری جنس دیده و خواننده‌ای. و اگر ضرب‌المثل "از کوزه همان برون تراود که در اوست" را قبول کنیم، حرف مرا باور خواهی کرد که می‌گویم اگر سانسور برداشته شود، هیچ اتفاق جالبی روی نخواهد داد.

می‌دانی، مشکل دیکتاتوری نوع ایرانی این است که نه تنها نوشتار و گفتار سانسور می‌شود و نمی‌گذارند مردم بدانند که "پسته بی‌مغز اگر لب و کند رسوا شود" به چه معنی است، بلکه شخصیت آدم‌ها را نیز سانسور می‌کنند و اجازه نمی‌دهد آن‌چنانکه هستند رخ نمایند. بیشتر اشخاص ممنوع شده صرفاً به خاطر همین ممنوع شدن نامدار شده و در هاله مقدسی پیچیده شده اند و به صورت امام‌زاده‌ای دست نیافتنی درآمده‌اند که مردم آمال و آرزوهایشان را از آنان می‌طلبند و به قلم و دهان آن‌ها چشم می‌دوزند. آنان نیز در سکوت باشکوهشان می‌مانند و به مصداق "چو در بسته باشد چه داند کسی/ که گوهر فروش است یا پیلهور" خود را گوهر فروش می‌نمایانند. و من منتظرالظهور همچنان در انتظار وزش نسیم هستم.

آنچه در نوشته‌های این آقایان نویسندگان نخبه ما عیان شده، شاهدهی است بر گفته من. ابتدا بگذار صفاتی را که آن‌ها به همدیگر نسبت داده‌اند یک به یک برایت ردیف کنم تا بدانی من خواننده عادی از خواندن آن‌ها چه برسر ذهنیت می‌آید. با این تاکید که برای من مهم نیست کدامشان کدام صفت را در مورد آن دیگری به‌کار برده، برای من این مهم است که انشاء نویسندگان برجسته ماست. حتی برای من مهم نیست دعوا برسر چیست. ما که در مجالس انس آن‌ها نبوده‌ایم که بدانیم واقعا چه گذشته‌است. پس صرفاً بر اساس نوشته‌های خودشان قضاوت می‌کنیم.

این هم سیاهه عناوین و القاب و صفاتی که خطاب به همدیگر نوشته‌اند:

بی‌سواد- غریزی نویس- سگ- پوزه کلبی- هیز- سانسورچی- آدم‌خوار- تفرقه‌انداز- (حق خور)  
خورنده حق نویسندگان- شلتاق‌گر- بی‌شهامت- کینه‌کش- ظالم- مشکوک- دشنام‌گو- ناسزاگو- فتنه‌گر- فریب‌کار- گه- داشتن نقش پشت پرده- مصادره کردن جنازه (مرده خور)- توطئه‌چین- حسود- آرسن لوپن- مامور جمهوری اسلامی- بچه پررو- ابله- شایعه پراکن- غیر روشنفکر- بی‌هویت- قرون وسطایی (بخوان مرتجع)- بیمار (حتما روانی)- چاجول باز- خشتک (در انواع و اشکال صفت‌های فاعلی، مفعولی و مصدری...)- تریاکی- عضو حوزه (بخوان حزب‌اللهی)- حزبلات‌گو- شاه سلطان حسین- عقب مانده - فاقد چهره- جیرخور دولت- حقه‌باز- آدم قلابی (شخصیت قلابی داشتن)- فضولات فرهنگی- طوطی- بزدل- زبون- ناتوان- و...

رفیق من! اگر تو این‌ها را می‌شناسی از جانب من، از سوی یک خواننده معمولی، بهشان بگو! اگر هم رابطه‌ای نداری برایشان بفرست. بگو: آقایان ما یا باید حرف‌های شما را باور کنیم یا نکنیم. اگر باور نکنیم، در آن صورت باید همه حرف‌های دیگران را هم که در کتاب‌هایتان نوشته‌اید، باور نکنیم که البته شما ناراحت خواهید شد. اگر باور کنیم، هرکدام از این عنوان‌ها - اگر درست باشد- برای خودکشی کافی است. و اگر این کار را نمی‌کنید، لطفاً به ما بگویید تکلیفمان با شما چیست؟

تصویر رو به بیرون برخی از اهل قلم برای ما این است: یکی را بر صفحه تلویزیون شاهنشاهی در حال ندامت دیده‌ایم. آن دیگری را در جمهوری اسلامی در حال تایید و داشتن تعهد به ولایت فقیه، سومی به شهبانو نامه نوشت و چهارمی به ولی فقیه. پنجمی می‌گوید من بدبختی هستم که هر چه می‌گویند انجام می‌دهم. ششمی برای این که خودش را به خطر نیاندازد به چپ‌ها ناسزا می‌گوید. هفتمی برای بصره شعر می‌گوید. هشتمی در بستر مرگ خدا را شکر می‌گوید که به مقامی رسیده است که معاون ارشاد به عیادتش می‌رود و... اما همه این‌ها را تحمل می‌کنیم و می‌گوییم این چهره واقعی شما نیست، چون زیر فشار هستید. فشاری که البته یک جوان هوادار فلان سازمان یا هوادار خود شما هزار برابرش را تحمل می‌کند. چوبه دار را می‌بوسد اما حاضر نیست سر تسلیم فرود بیاورد، چون فکر می‌کند شما به جای او حق و حقیقت را خواهید گفت و خواهید نوشت. اما وقتی کتاب‌های پشت سد سانسور مانده‌تان در خارج چاپ می‌شود، می‌بینیم دلیل سانسور یا فحش‌های چاله میدانی بوده یا صحنه‌های سکسی. حالا جواب آن جوان را چگونه خواهید داد؟ با آویختن شلوارهای خشتک درآمده همدیگر بر طناب "نیمروز"؟

شما خودتان را روشنفکر می‌دانید اما یادتان رفته که بهترین تعریفی که برای روشنفکران وجود دارد این است که از منافع شخصی خودش بگذرد و از منافع دیگران دفاع کند. دیگرانی که هیچ سنخیتی جز انسان بودن با او ندارند. نمی‌گویم آن قدر مترقی باشید که از حیوانات هم دفاع کنید. آن از دعوایتایان در مجله‌های زیر تیغ سانسور که خود هم اشاره کرده‌اید. این هم نوشته‌هایتان در آزادی! لطفا کمی به دوربرتان نگاه کنید، شما که می‌خواهید با اسم بردن از چند نویسنده خارجی خودتان را بین‌المللی نشان بدهید، از نویسندگان همسایه‌تان ترکیه یاد بگیرید. عزیز نسین یک‌تنه به جنگ واپس‌گرایان اسلامی می‌رود و از این که در آتش بسوزانندش، واهمه ندارد. یاشار کمال به خاطر دفاع از حق کردها دادگاهی می‌شود و گرچه سوئد با آغوش باز او را می‌پذیرد، اما او خطر شکنجه و زندان را در سن هفتاد و پنج سالگی به جان می‌خرد و برمی‌گردد و می‌گوید: من آخرین نفری هستم که از ترکیه بیرون خواهد رفت. و به این ترتیب برای مردمی که کتاب‌هایش را می‌خوانند، درسی آموزنده به جای می‌گذارد. حالا شما - همه‌تان باهم- لطفاً بگویید چه درسی از مقاومت و جانبازی و مبارزه در راه آزادی و آزادگی به مردم ما داده‌اید؟ کدامتان ایستادید و زندگیتان را در راه دفاع از حقیقت به خطر انداختید؟ حقیقتی که خودتان می‌گویید از همه چیز بالاتر است. تا آنجا که ما دیده‌ایم هر وقت دستتان لای در گیر کرد، اولین چیزی که انکارش کردید حقیقت ایدئولوژیک بود. حقیقت انکار خون این همه پا برهند و جان باخته این سال‌ها بود. انکار حقیقت نبودن آزادی و عدالت اجتماعی بود. چیزهایی که مردم ما هیچگاه به چشم ندیده‌اند. شما فرزندان سرزمین پابرهنه‌ها، لابد می‌گویید: نمی‌شد، می‌کشتند! می‌پرسم: مگر آن‌هایی را که کشتند از شما نبودند؟ شاید می‌گویید سنخیتی با ما نداشتند!؟

شاهکاری که این همه - همه‌تان- به آن می‌بالید و آن را سندی زیبا و جاودانه و والا می‌خوانید، نامه ۱۳۴ نویسنده است که بعد از ۱۵ سال سکوت شما در برابر این همه جنایت منتشر شد. یک بار دیگر آن را بخوانید. ببینید آیا به چیزی جز خودتان و منافع صنفی خودتان فکر کرده‌اید؟ آیا ترس و محافظه‌کاری از آن نمی‌بارد؟ این است بیانیه رهبران فکری و ادبی مردمی که صد هزار رزمنده آزادیش را در زندان‌ها قتل‌عام کرده‌اند؟ این است سند همبستگی شما با نویسندگانی که بنیادگرایی اسلامی حاکم بر شما (نمی‌گویم شما بر سرکارش آوردید یا تاییدش کردید، که کردید) فتوای قتلشان را می‌دهد و از الجزایر تا نروژ سرشان را می‌برند؟ چه کسی گفته خون شما زنگین‌تر است؟ می‌توان زنده

ماند و نود و اندی سال هم زیست و سرانجام شامل لطف ملایی شد که بر قبر آدم نماز بخواند. می‌توان ایستاد و سلطانپور وار جوان مُرد و درسی برای رهروان آینده برجای گذاشت. مگر همه کتاب‌های شما چه درسی می‌خواهند به انسان بیاموزند؟ اگر واقعا قرار است بیاموزند، می‌باید اول به خود شما بیاموزند. شمایی که حتی قهرمان‌های داستان‌هایتان را به مبارزه و نمی‌دارید. شما که فلسفه‌ای جز تسلیم و انتظار تبلیغ نمی‌کنید و چنگ و دندان جز به همدیگر نشان نمی‌دهید. شما که بعد از پنجاه سال، هنوز هم در دوبار خوانی هدایت درجا می‌زنید، لطفا بگویید تکلیف ما چیست؟ کدام یک از صف‌هایی را که به همدیگر نسبت داده‌اید، بپذیریم که شایسته باشد؟

اگر قرار باشد هر ملتی و هر کشوری را با نام‌هایی از فرزانش مشخص کنند که می‌کنند، آنوقت به روسیه می‌گویند سرزمین تولستوی و چخوف، نمی‌گویند سرزمین تزار الکساندر و استالین. به فرانسه می‌گویند سرزمین هوگو و آراگون، نمی‌گویند کشور ناپلئون و تالیران. من دوست دارم به ایران بگویند سرزمین نیما و هدایت و نه کشور شاه سلطان حسین و محمد رضا شاه. اگر پنجاه سال بعد از این، فرزندان ما بخوانند اسم دو نفر از شما را به‌جای نیما و هدایت بگذارند، کدام صفت از این صفت‌ها را باید معیار گزینش قرار دهند؟

شما که از تهمت و ناسزای روزنامه‌های دولتی ایران در مورد خودتان به درستی می‌نالید، اگر فردا به یمن خون مردمی که شما از یادشان برده‌اید، آزادی به‌دست آوردید و مسئول روزنامه‌ها شدید و مثلاً یکی اطلاعات را در دست گرفت و دیگری کیهان را، این است آن نمونه آزادی که به مردم ارائه خواهید داد؟ یا وادارمان می‌کنید آن ضرب‌المثل قدیمی را باور کنیم که "خلایق هرچه لایق". اگر شما این هستید که در "نیمروز" می‌نمایید، من خواننده می‌گویم آن‌ها هم به زبان خودتان با شما سخن می‌گویند، چرا گله‌مندید؟

دوست من! به این‌ها بگو بس است. برای یک لحظه هم شده خودشان را در کنار مردم بیچاره‌ای بگذارند که بدبختانه (بخوانند یا نخوانند) فرزانشان این‌ها هستند.

به این عزیزان بگو: ما از شما نمی‌خواهیم انقلابی باشید، برای زحمت‌کشان بنویسید، ادبیات کارگری را رونق بدهید، به چپ‌ها ناسزا نگویند، بایستید و برای انسان‌ها جانبازی کنید، از خرابه‌های باستانی و تعریف و تمجید خودپسندانه و خودپرستانه دست بکشید، نه همه این‌ها پیشکش، ما نمی‌خواهیم روشنفکر واقعی بشوید و از محرومان دنیا دفاع کنید و مانند نویسنده‌های مترقی، به نابرابری‌ها و نابسامانی‌های جهان حساسیت نشان بدهید. نه هیچ‌کدام از این‌ها را از شما انتظار نداریم. ما نمی‌خواهیم آب حوض خانه شما موج بردارد. ما از شما استقبال می‌کنیم. به‌خاطر دهن کجی کردن به رژیم هم شده پای صحبت شما می‌نشینیم و سئوالاتی که نمی‌توانید جواب بدهید، مطرح نمی‌کنیم. چون ما ترسیدن را حق هر انسانی می‌دانیم. اما از شما مصرانه می‌خواهیم فرهنگ "خشتک درآوردن" را تشویق نکنید، چون در این زمینه، هیچ‌گاه کمبود نداشته‌ایم.

طیفور ۹۷/۴/۵